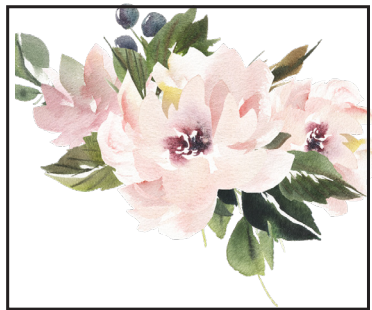


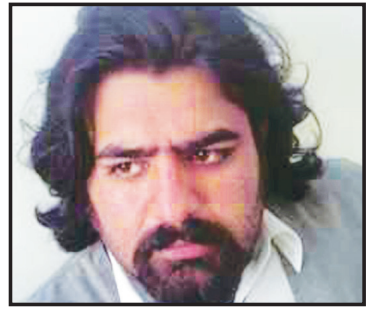


لغت کتم بر آن بت کز امت محمد
او بود جاهلان را ز اول بت نخستین
لغت کتم بر آن بت کز فاطمه فدک را
بستد به قهر تا شد رنجور و خوار و غمگین
لغت کتم بر آن بت کو کرد و شیعت او
حلق حسین تشنه در خون خضاب و رنگین
ناصر خسرو

بنگر بتی تراشد، او را همی پرستد
زو نیست رنج کس را نه زان خدای سنگین
تو چون بتی گزیدی کز رنج و شر آن بت
برکنده گشت و کشته یکروبه آل یاسین؟
آن کز بت تو آمد بر عترت پیمبر
از تیغ حیدر آمد بر اهل بدر و صفین



دکتر مهدی حمیدی شیرازی



عظیم زارع



دکتر لطفعلی کریمی



جلال خاوند

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ، تنها نشیند به موجی
رود گوشه ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه، چندان غزل خواند
آن شب
که خود در میان غزل ها بمیرد
گروهی بر آند کاین مرغ شیدا
کجا عاشقی کرد؟ آنجا بمیرد
شب مرگ از بیم، آنجا شتابد
که از مرگ غافل شود
تا بمیرد
من این نکته گیرم که باور نکردم
ندیدم که قویی به صحرا بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی، آغوش
وا کن
که می خواهد این قوی، زیبا
بمیرد

مردی کنار رود زانو زد، چه مردی
مردی شبیه دست خالی برنگردی
خورشید، در راز نگاهش خواب
می رفت
در چشم هایش آبروی آب می رفت
مردی که یک دریا تنفر دارد از آب
انگار چشمانش دلی پر دارد از آب
هی آب می دید و به دریا اخم می کرد
تصویر دریا را نگاهش زخم می کرد
هی آب می دید، از نگاهش اشک
می ریخت
آرام دریا را درون مشک می ریخت
در خاطرش تا کودکان را فرض
می کرد
دست تمام موج ها را قرض می کرد
چشم تمام آسمان ها میخ آب است
این لحظه ای حساس در تاریخ آب است
حالا جهان برگشته و دیدش به مشک
است
حتی خدا هم چشم امیدش به مشک
است
سوغاتی یک ایل را بر دوش می برد
این بار موسی نیل را بر دوش می برد
اما چه سود این دشت اسیر بوف کور
است
انگار چشم ساکنان کوفه کور است
آدم نماهایی که ذاتا خوک بودند
از اول تاریخ هم مشکوک بودند
از نحسی تصویرشان فریاد و دادا
یک گوشه کز کردند تا روز مبادا
اصلاً نمی فهمند او ناموس دریاست
افتادن دستان او کابوس دریاست

بی دست شد خود را به هر راه و دری
زد
با التماس از مشک می خواهد نریزد

با تیر بعدی آبروی مشک می ریخت
آوارهای مرد روی مشک می ریخت
مردی کنار رود، جاری شده، چه مردی
مردی شبیه دست خالی برنگردی

بیروت در آتش
می جوی انگشتان
گاز می زنی لبهایت
با دندان هایی نیم سوخته
که به شکل قارچ های انفجاراند
تنها خودت می دانی
دردهای درونت چقدر عظیم اند
و چقدر شبیه اند به تنهائی
و ضجه های پلی میان ناکازاکی
و بیروت اند
طنین صدایت،
پس از دهه ها به طنین صدای
زخمی ناکازاکی می ماند
به یاد آر طرح پرچم لبنان
را بر گونه های
که حال باید بجایش نوشت:
بیروت به خون نشسته!
تسلیم یاس
مباش

وارث اشک
نرم و آهسته بیا اشک
به استقبال
هر که پرسید چه احوال؟ بگو
خوشحالم
تا نفهمند هوای دل من
بارانیست
تا نبینند که هر روز
بر این منوالم
اشک ارث پدرم بود که بخشید
به من
پدرم سوخت بسوزد پدر
اقبالم
وارث تحفه تبعیض شدن آسان
نیست
دیگران شاد و من از روز ازل
مینالم
آه ای بازی تقدیر چه کردی
با من
که به پستی و بلندی همه جا پامالم
دیده ی تنگ نظر در پی احساسم
بود
تا زند زخم به افکار من و
اعمالم
خواستم از قفس حادثه پرواز
کنم
تیر تقدیر بلا خورده ولی بر بالم
مرد باش ای دل من درد دوایی
دارد
اشک ناگفته درد است نگو
احوالم

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: طیبه خسروی

